

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شرح عیون اخبار الرضا علیه السلام

استاد سید جعفر سیدان

مدرسه تابستانی حوزه علمیه خراسان

(حرم مطهر رضوی - دانشگاه رضوی، مدرسه میرزا جعفر)

جلسه (۹)

۱۴۰۲/۰۵/۲۳

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^۱

«عَنِ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَدْنَى الْمَعْرِفَةِ قَالَ الْإِقْرَارُ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ وَلَا شَبِيهَ لَهُ وَلَا نَظِيرَ لَهُ وَ أَنَّهُ مُثَبَّتٌ قَدِيمٌ مَوْجُودٌ غَيْرُ فَقِيدٍ وَ أَنَّهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.»^۲

در ارتباط با حدیثی که از کتاب شریف عیون اخبار الرضا عليه السلام قرائت شد مسائلی مطرح شد، در بخش اول این حدیث شریف مسئله یکتایی خداوند متعال و اینکه حضرت حق را شبیه و نظیری نیست مطرح شده است، در این مورد گفته شد که ریشه مطلب این است که نسبت خالق متعال با کائنات چه نسبتی است؟ به عرض رسید که مستفاد از مدارک و حیانی، آیات و روایات این است که خداوند متعال و خلق هیچ نوع سنخیتی بین آنها نیست شباهتی نیست بلکه بینونت است به تمام معنی الکلمه، و البته در اطلاق بعضی از الفاظ از قبیل شیء،

۱- سوره اخلاص: آیات ۱ تا ۴ .

۲- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱/ص ۱۳۳ باب ۱۱ باب ما جاء عن الرضا علی بن موسی عليه السلام من الأخبار فی التوحید

موجود فوجود و امثال ذلک مشکلی در کار نیست از جهت اینکه یک معنای عقلانی، عقلا در نظر می گیرند و بر متباینات هم اطلاق می کنند که به تفصیل حدودا توضیح داده شد.

نظر دوم این بود که در حکمت متعالیه ابتدا مطرح است سنخیت بین حضرت حق و کائنات که عباراتی از نه‌ایة الحکمة و از درر به عرض تان رسید و استدلال هایی هم برای این مسئله گفته شد و مناقشاتی در آن استدلال های عقلی و نقلی به عرض رسید.

مسئله سوم که از امروز انشاءالله صحبتش می شود و در ابتدا البته اشاره ای هم شده است به این مسئله، و تا روز چهارشنبه انشاءالله که محفل هست و بحث هست، انشاءالله این بحث را سعی می کنیم که جمع کرده باشیم، این است که نسبت بین حضرت حق و کائنات عینیت است، ابتدا هرکس این جمله را بشنود بسیار قرع سمع می کند، که بین خدا و خلق عینیت؟ زیرا کاملا فطرت انسان ها بر خلاف این است طبعاً ابتدا قرع سمع کننده است، بعد باید دید که این نسبت می شود تثبیت شود؟ سندهای معتبری دارد یا خیر؟ انشاءالله بحث می شود.

در ارتباط با این مسئله که خدا و کائنات نسبت شان عینیت است، اساس مسئله این است که در دار تحقیق یک حقیقت است و آن وجود است، و بقیه آنچه که می بینیم و به تعبیر صحیح همه آنچه می بینیم تعینات همین وجود، تطورات همین وجود، تشنهات همین وجود است، و بالتیجه جز یک حقیقت چیزی نیست، حتی درجات و مراتب مختلفه ای که در قسم دوم گفتیم که بر اساس

وحدت وجود و تشکیک در وجود است، خیر تشکیک نیست بلکه تطور است، تشوّن است که روز اولی که این تقسیم را گفتیم این مطلب از ممد الهمم نقل شد و عبارت را خواندیم، مثل دریا و موج دریا، امواج دریا شکن هایی هستند از خود دریا که دریا موج است موج دریاست، و به اعتبار این شکن ها می گوئیم موج دریا نیست، دریا موج نیست، و الا یک حقیقت است تطورات او.

شواهدی بر نسبت عینیت

حال برای اثبات این نسبت چند مطلب به عرض تان می رسد به مقداری که رسیم به مباحث دیگر و الا بیانات در این زمینه بسیار است.

یکی از آن عبارات ها که این مطلب را می رساند در ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، که من آنچه می خوانم از فصوص الحکم است، صفحه ۳۹، که اصل بحث، بحثی در وحدت وجود از صفحه ۳۸ شروع می شود بعد به این عبارت می رسیم «بدان که اگر کسی از موم صد چیز بسازد و به ضرورت صد شکل و صد اسم پیدا آید و در هر شکلی چندین اسامی دیگر باشد، شکل شیر ساختیم در شکل شیر چندین اسم است مانند سر و گوش، اما عاقل داند که به غیر موم چیز دیگر موجود نیست»^۳ از موم شیر درست کردیم، درخت درست کردیم، انسان درست کردیم، در هر موردی هم اسم های متعدد پیدا می کند به اعتبار اجزائی که دارد ولی همه می دانند که این غیر از خود موم چیزی نیست، «و این جمله اسامی که پیدا آمد اسامی موم است که موم بود که به جهات مختلف به

۳- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم: ص ۳۹ فص حکمة الہیة فی کلمة آدمیة

اضافات و اعتبارات آمده است، به هر رنگی که خواهی جامه می پوش، که من آن قد رعنا می شناسم» هر چه ظاهر مختلف شده ولی معلوم است که واقع یک چیز بیشتر نیست؛ توضیح بیشتر می دهند «بدان که خلق یک صفت است از صفات این وجود و حیات یک صفت است از صفات این وجود و علم یک صفت است از صفات این وجود و اراده و قدرت و جمله صفات را اینچنین می دان و سماء یک صورت است از صور این وجود و ارض یک صورت است از صور این وجود و جماد یک صورت است از صور این وجود و نبات و حیوان و جمله صور را اینچنین می دان» تا به اینجا می رسد که عبارت عجیبی است «و الله اسم مجموع است» الله اسم همه اینهاست، اسم زمین و آسمان و ماه و خورشید و موجودات دیگر و همه، «و الله اسم مجموع است و جامع جمله صور و صفات این وجود است، این است معنی لا اله الا الله» باز این را با مثال دیگری توضیح می دهند که مثال می زنند به یک انسان، دست و پا و سر و امثال ذلک ولی همه اینها همان زید است، یک چیز بیشتر نیست که زید است، اول بحث مطلبی می گویند که از یکی از علمای اهل سنت است این مثال، «حال گفتاری چند از اساتید در بیان وحدت وجود می آوریم که هم در توضیح آنچه گذشته است و هم برای مباحث آینده جدا مفید و لازم است پس گوئیم» یعنی تأیید هم می کنند که این مطالب قبلی را تثبیت می کند مطالب بعدی را هم تأیید می کند، پس بنابر این این نسبتی که دادیم و عرض می کنیم بعضی چنین می گویند مشخص است که

صاف می گویند مثل موم و اشکال مختلفی که برای موم پیدا می شود ولو اشکال مختلف است ولی یک حقیقت بیشتر نیست، این یک مطلب.

مطلب دوم از همین فصوص که شرحی زده شده است به عنوان ممد الهمم، عبارتی دارند که در ارتباط با این بحث خوب گویا است، صفحه ۲۳۷ از کتاب ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، در توضیح عبارتی از ابن عربی که می گوید «فتقول اعلم ان المقول علیه سوى الحق»^۴ آنچه بر آن اطلاق غیر خدا هم گفته می شود، «أو المسمى العالم» یا گفته می شود عالم «هو بالنسبة الى الحق كالظل للشخص، و هو ظل الله» عالم نسبتش با خدا نسبت شیء است و ظل شیء، در ذیل این عبارت ابن عربی که تکرار می کنم «اعلم ان المقول علیه سوى الحق أو المسمى العالم هو بالنسبة الى الحق» پس در همین بحث است که نسبت حق با کائنات چیست، نسبت حق با عالم چیست «كالظل للشخص» نسبت ظل است به شخص، یعنی شخصی و سایه اش چه نسبت دارد؟ عالم هم نسبت به حق همین نسبت را دارد، اصل خود این تشبیه به نظر من از یک حیث خوب است، به معنای اینکه یعنی تابع است، یعنی اثر اوست، یعنی وابسته به اوست، به این معنا درست است، ولی حال توضیح می دهنده که چرا كالظل گفته شده، نگفته ایشان ظل است، می گوید كالظل، این نکته را شارح می خواهد تبیین کند «همچنان که ظل دارای وجود نیست، و اگر شخص نباشد سایه معنایی ندارد جز به شخص، همچنین عالم دارای وجود نیست مگر به حق و همچنان که ظل تابع شخص است،

۴- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم: ص ۲۳۷ فص حکمة نورية في كلمة يوسفية

ماسوی الله هم تابع حق است» گفتیم این حرف درستی است «و لازم اوست زیرا، ماسوی الله صور اسماء و مظاهر صفات لازمه اویند. و این که شیخ فرمود» یعنی ابن عربی «مانند سایه شخص است جهتش این است» نگفت ظل است گفت کالظل، چرا مثل ظل؟ «جهتش این است که ظل از جهتی عین حق است و از جهتی غیر حق و حال اینکه ظل نمی شود که عین شخص باشد» اما اینجا خیر «عین حق است، نمی شود که عین شخص باشد زیرا که ظل و شخص یک حقیقت نمی باشند» دو حقیقت اند «خلاصه غرض اینکه نسبت خلق به حق از نسبت ظل به شخص لطیفتر و عالی تر و دقیق تر است زیرا که ظل چیزی است و شخص چیز دیگر، اما موج که خلق است عین همان حقیقت دریاست زیرا حقیقت دریا آب است» پس شیخ ابن عربی که گفته است کالظل، از باب این است که ظل غیر از ذی ظل است ولی اینجا خیر این ظل عین ذی ظل است چون خلق موج است و خالق دریا، دریا و موج عین هم است، هر دو آب است «زیرا که ظل چیزی است و شخص چیز دیگر، اما موج که خلق است عین همان حقیقت دریاست زیرا حقیقت دریا آب است» بعد تصریح می کنند «مقصود اثبات این نکته است که عالم همه خیال است پس ما سوی الله ظل الله اند» نتیجه اینجور گرفته می شود، پس باز در این عبارت هم این مطلب گفته شد که عین هموست.

یک عبارت دیگر هم صفحه ۵۱۴ از همین ممد الهمم شرح بر فصوص الحکم، فصوص از کتاب های معروف و مطرحی است که در ارتباط با ابن عربی است که من معمولاً محی الدین نمی گویم، ابن عربی می گویم، در این صفحه ۵۱۴

داستان حضرت موسی و حضرت هارون را بیان کردند همه می دانیم داستان حضرت موسی و هارون در قرآن آمده که حضرت موسی وقتی آمدند دیدند مردم گوساله پرست شدند عصبانی شدند سر حضرت هارون را گرفتند طرف خودشان کشیدند که این چه وضعی است، چرا اینها گوساله پرست شدند، دعوا کردند به اصطلاح خودمان، حال این چه دعوایی است، دعوایی است که دیگران چیزی بفهمند یا خیر مطلب دیگری است، ولی نص قرآن است که دعوا کردند، بعد ابن عربی چه می گوید؟ می گوید دعوا کرد حضرت موسی با هارون که چرا نگذاشتی درست همه گوساله پرستند، مگر نمی دانی گوساله پرستی خدا پرستی است، چرا مانع شدی چرا گفتی نکنید این کار را؟ قرآن نص در این است که جای حرف نیست ولی ابن عربی اینجور معنی می کند «و کان موسی اعلم بالامر من هارون لانه علم ما عبده اصحاب العجل»^۵ حضرت موسی می دانست که اصحاب عجل چی عبادت کردند، خودش خداست «لعلمه بان الله قد قضی الا یعبد الا اياه» خدا حکم کرده است که جز خودش پرستش نشود، هرچه که پرستش می شود، خداست که پرستش می شود، آیه شریفه ای که هست ﴿وَقَضَى رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اِيَّاهُ﴾^۶ خدا حکم کرده که نپرستید جز او را، حکم خدا نافذ است وقتی حکم کرده که نپرستید الا خدا را، یعنی هرکه هرچه پرستد خدا را پرستیده، تا آنجایی که در بیان السعاة که تفسیری است به نام تفسیر منیر در ذیل

۵- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم: ص ۵۱۴ فص حکمة امامية في كلمة هارونية

۶- سوره اسراء: آیه ۲۳ .

همین آیه که در سوره اسراء است می گوید «حتی العابدون لما یقبح ذکره من الذکر و الانثی ما یعبدون الا الله» چرا؟ چون قضی ربک الا تعبدوا الا اياه، عبارتش اینجا در این جزوه من هست که امروز به آن نمی رسیم؛ پس چون قضی را قضای تکوینی گرفتند، چون قضی دو جور قضی است، یک قضای تشریحی است، قضی ربک اینکه نماز بخوانید، این قضای تشریحی است، قضی ربک اینکه روزه بگیرید، این هم قضای تشریحی است، آنوقت عبد بخواند یا نخواند به او مربوط می شود، اما قضای تکوینی قضایی است که وقتی خداوند قضا کند حکم کند تکوینا تخلف بردار نیست، لذا می گویند قضا ربک، قضا را تکوینی گرفتند یعنی تخلف بردار نیست و بالتیجه هر که هر چه پرستد خدا را پرستیده، از این استفاده کردند که من یک وقتی این آیه را که می خواندم یکی از آقایانی که تشریف داشتند گفتند پس بعدش هم این است که ﴿وَالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾ آن هم می شود قضای تکوینی دیگر، یعنی هر کار فرزند نسبت به پدر بکند احسان است، کتکش بزند، فحشش بدهد، هر کار بکند احسان است چون ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾^۷ یعنی قضی که احسان کند پس هر کار کند احسان است، گفتم بله لازمه اش همین می شود، پس «و کان موسی اعلم بالامر من هارون لانه علم ما عبده اصحاب العجل لعلمه بان الله قد قضی الا یعبد الا اياه، و ما حکم الله بشیء الا وقع» یعنی در قضای تکوینی هر چه خدا حکم کن همان کار خواهد شد، پس بنابر این هر که هر چه پرستد خدا را پرستیده است «فکان عتب موسی»

۷- سوره اسراء: آیه ۲۳ .

عتاب حضرت موسی به هارون که داد زد بر سر او که این چه وضعی است چرا اینها گوساله پرست شدند برای این نیست که گوساله پرست شدند، خیر، دعوی کرد که چرا نگذاشتی گوساله پرستند «فکان عتب موسی اخاه هارون لما وقع الامر فی انکاره» چون حضرت هارون انکار کرده بود گوساله پرستیدن را و به آنها گفته بود این کار را نکنید، حضرت موسی دعوایش کرد، چرا این کار را کردی، خلاف نص صریح قرآن که مشخص است «لما وقع الامر فی انکاره و عدم اتساعه» ظرفیت نداشت حضرت هارون که بفهمد که گوساله پرستی هم خداپرستی است، «فان العارف من یری الحق فی کل شیء بل یراه عین کل شیء» چه اینکه عارف حق را در هر چیز می بیند، این درست است، خداوند متعال همه جا هست فی کلی شیء هست، «داخل فی الاشیاء لا کشیء داخل فی شیء»، خارج من الاشیاء»^۸ آن مطلب درستی است جای خودش محفوظ است، «بل یراه عین کل شیء» آنوقت ترجمه فارسی هم شده، عین اینهایی که خواندم ترجمه شده و با اضافه ای، مطلب ترجمه می شود تا اینجا که «موسی به واقع و نفس الامر و به امر توحید اعلم از هارون بود، چه اینکه می دانست اصحاب عجل چه کسی را پرستش می کردند زیرا او عالم بود که خداوند حکم فرموده که جز او پرستش نشود و آنچه را حکم فرمود غیر آن نخواهد شد پس جمیع عبادت ها، عبادت حق تعالی است، و لکن ای بسا کس را که صورت راه زد»^۹ ای بسا افرادی که متوجه

۸- الکافی (ط - الإسلامية): ج ۱/ص ۸۶ باب أنه لا یعرف إلا به ...

۹- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم: ص ۵۱۴ فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیه

نمی‌شوند «بنابر این عتاب موسی برادرش هارون را از این جهت بود که هارون انکار عبادت عجل می‌نمود، و قلب او چون موسی اتساع نداشت، چه اینکه عارف حق را در هر چیز می‌بیند بلکه او را عین هر چیز می‌بیند، غرض شیخ در اینگونه مسائل در فصوص و فتوحات» اینجا پرانتز باز کرده شارح و توضیح بیشتری می‌دهد که این حرفی که ابن عربی همه جا گفته گفته برای اهل فهم گفته برای اهل درک گفته برای اهل باطن گفته و الا به عموم مردم بگوئید بت نپرستند کما اینکه قرآن هم به توده مردم گفته بت نپرستید و الا باطنش مشکل ندارد، پرانتز باز شده «غرض شیخ در اینگونه مسائل در فصوص و فتوحات و دیگر زیر و رسائش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرّند هرچند به حسب نبوت تشریح» مثل بیانات قرآن «مقر است» که البته ما هم جایی ندیدیم که این حرف را زده باشد ابن عربی «مقر است که باید توده مردم را از عبادت اصنام باز داشت» عوام را از عبادت اصنام باید باز بداریم و الا واقعیت امر همین است «باید توده مردم را از عبادت اصنام باز داشت چنانکه انبیاء عبادت اصنام را انکار می‌فرمودند» این را که نمی‌شود منکرش شد قرآن بسیار دعوا کرده با مشرکین، بسیار نفی شرک کرده، این قرآن چه می‌گوید؟ بله این را برای عوام گفتند که عوام بت نپرستند و الا باطن مسئله هم این است که بت پرستی هم خداپرستی است، پس نسبتی که دادیم این سه شاهد بود که عرض کردیم باز شواهد دیگر به عرض تان برسد و وارد بحث شویم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ